

بگذار پرویم و خود فظاره کنیم

تحلیلی بر «سرود عاشقانه‌ی جی آلفرد پروفراک»

• مژگان پناهی

اشاره:

توماس استرن الیوت (Tomas Stearn Eliot) به سال ۱۸۸۸ میلادی در سنت لوئیز میسوری متولد شد. در سال ۱۹۰۶ وارد دانشگاه هاروارد شد و در زمینه‌های مختلفی چون فلسفه و نقد به مطالعه پرداخت و فلسفه یونان را در دانشگاه آکسفورد آموخت.

بعد از اقامت در لندن، به نوشتن آثار ادبی و فلسفی پرداخت. اشعارش برای اولین بار در سال ۱۹۱۵ چاپ شد، زمانی که «سرود عاشقانه‌ی جی آلفرد پروفراک» در مجله‌ی «شعر» به چاپ رسید. بعضی اشعار کوتاهش هم در نشریه‌ی «بلاست» (Blast) چاپ شد که مدت نشر کوتاهی داشت.

اولین مجموعه اشعارش به نام «پروفراک و مشاهدات دیگر» در سال ۱۹۱۷ چاپ شد. دو مجموعه‌ی کوچک دیگر هم در سال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ به چاپ رسید. «سرزمین عبث» در ماه اکتبر همان سال منتشر شد.

عقیده‌ی او درباره‌ی روش سرودن شعر این‌گونه بود که می‌گفت: «تمدن ما تفاوت و پیچیدگی عظیم را درک می‌کند. این تفاوت و پیچیدگی سوءاستفاده از احساس پرورشته یافته‌ای است که باید نتایج پیچیده و متفاوت بوجود آورد. شاعر باید درک قوی داشته باشد، از صنعت تلمیح استفاده کند، در لافه سخن بگوید و اگر لازم بود کلمات را در اختیار خودش بگیرد.»

او در صدد برآمد تا اشعارش موشکافانه، رمزی و در عین حال صحیح و درست باشند. آموخته بود که تصوراتش شفاف و صحیح باشد. فهمیده بود که باید از آریان‌گرایی پرهیزد، به معنای شعر به عنوان عاملی مهم بیشتر از شخصیت شاعر اهمیت بدهد.

در سال ۱۹۴۸ جایزه‌ی نوبل ادبیات را بدست آورد. در آن زمان بود که تواناییهای مثبت او، رمزگونه بودن اشعارش، تأکید ذاتی‌اش، اهمیت تاریخی‌اش به عنوان شاعر معاصر که به روش سستی از علائم و سبلمهای علوم ماوراءالطبیعه استفاده می‌کند، شناخته می‌شد. او در سال ۱۹۶۵ چشم از جهان فرو بست.

این شعر نمایشنامه، درام یکنفره‌ای است که گوینده، پرچی و نقص اجتماع را به واسطه‌ی هوشیاری، افکار و تصورات و هم‌چنین مناظر سمبلیکی که در آنها حرکت می‌کند به تصویر می‌کشد. نام شعر نشان از کنایه‌ای متضاد دارد میان تصویری زیبا و خیالی از آواز عاشقانه و نام زشت و بی‌روح «جی آلفرد پروفراک». نقل قولی از «برزخ» اثر دانته که ابتدای شعر آمده، این تضادِ حاکی از ناامیدی عمیق را افزایش می‌دهد.

پروفراک - میان‌سال و ناخشنود - در واقعیت اجتماعی که محکوم به زندگی در آن است وجود ندارد؛ بل که وجود او در روایت است. به هنگام ملاقات‌هایش به پرچی آنها، زشتی و عدم تطبیق خودش با دیگران آگاهی داشته و تنها اعتماد به نفس او جوابگوی نیازهایش است. پروفراک با علم به بیهودگی دنیا، حس ناتوانی جنسی‌اش و برداشتی که یک بار از زندگی داشت جاودانه شد؛ زندگی که خیلی واقعی‌تر و زیباتر بود. در عین حال از این واقعیت به دنیای رویایی و بی‌ثمر منحرف شد که اکنون او را در خود غرق می‌کرد. جهان گمشده در تضاد با جهان واقعی بود. انسان در آن جهان رویایی تنها رکن حقیقی بود که در خارج از آن دنیا غرق می‌شد.

در قطعه‌ی اول شعر آن‌جا که می‌گوید: «هنگامی که غروب همچون بیماری مدهوش روی میزی در پهنه‌ی آسمان گسترده شده است»، از کلمه‌ی "etherized" به معنای بیهوش و مدهوش، تضادی استنباط می‌شود که میان بهشت به عنوان عنصر آسمانی و اشاره‌ی ضمنی لغت و ارتباط آن با علم پزشکی به معنای بیهوشی وجود دارد.

در قطعه‌ی سوم شعر کلمه‌ی «زمان» آن‌جا که می‌گوید: «البته وقت خواهد بود برای دودی زرد رنگ...»، اشاره‌ای است به شعر «به معشوقه شرم‌آکین او» اثر اندرو مارول (Andrew Marvell) که در آن‌جا هم صحبت از زمان است؛ در آن شعر می‌گوید ما به اندازه‌ی کافی وقت خواهیم داشت. در هر دو شعر عنصر زمان برای خوش‌گذرانی و گذران عمر به کار رفته است. به این معنا که باید دم را غنیمت شمرد و از لحظات زندگی بهترین استفاده را کرد؛ زیرا در انتهای شعر «البرت» می‌خوانیم که مرد گوینده پیر شده و زمان را از دست داده است.

(ترجمه از پاورقی کتاب "The Norton Anthology of English Literature")

تحلیل شعر

در قطعه‌ی اول تشبیهی است میان گوینده و طفلی که تازه به دنیا آمده است و از این دنیا هیچ نمی‌داند. راهی دراز با دنیایی از سئوالات در پیش دارد؛ به طوری که در انتهای این قطعه می‌گوید: «از من مبرس ماجرا چیست، بگذار برویم و خود نظاره کنیم».

قطعه‌ی بعدی مرحله رشد این طفل است و نمایانگر ورود او به اجتماعی که آلودگی‌های مادی و معنوی آن را احاطه کرده است. به عنوان مثال وقتی از دود زرد رنگ صحبت می‌کند، کنایه از کارخانجات صنعتی است و نشان از پیشرفت دارد. آلودگی‌های معنوی هم مربوط به نبود احساسات و عاطفه و خشکی انسانها و وجود روابط نامشروع در جامعه است؛ به طوری که در ابتدا و انتهای این بند صحبت از زنها به میان آمده است. در عین حال به نقص جنسی «پروفراک» اشاره می‌کنند که نمی‌تواند با زنها ارتباط برقرار کند. در این میان مجدداً عنصر زمان مطرح می‌گردد که گوینده پیشنهاد می‌کند باید از آن بهره برد و خوش‌گذرانی کرد و یا آن را بیهوده هدر داد. با پشت سر گذاشتن قطعات شعر، گوینده پا به میان‌سالی می‌گذارد. موهای سرش ریخته است و

مورد توجه زنان نیست؛ زیرا قیافه‌ای کاملاً معمولی دارد. در این شرایط است که تصور می‌کند اگر اراده کند در عرض یک دقیقه هر کار ناممکن را ممکن می‌کند؛ حتی در روابطش با زنان. تمام این افکار همراه با دودلی برای او پیش می‌آید. جرات بیان افکارش را ندارد اما به واسطه‌ی جوانی‌اش، احساس نیرومندی می‌کند.

در قطعه‌ی پنجم شعر می‌گوید همه چیز را تجربه کرده و همه چیز را دیده و می‌شناسد و بعد از کسب تجربیات بسیار به یهودگی آنها پی برده است. نشانه‌ی یهودگی زندگی هم آنکه می‌گوید: «من زندگی را با فاشق قهوه اندازه گرفته‌ام». معیارش برای اندازه‌گیری زندگی فاشق کوچک قهوه است. این نشانه‌ی کوتاهی عمر و پوچی زندگی است.

در قطعه‌ی بعدی شعر دائم از خودش می‌پرسد آیا جرات انجام کارهای مختلف را دارد؟ آیا توان انجام کارها را دارد؟ او گریه می‌کند، عبادت می‌کند و از خدا می‌خواهد که این جرات و توان را به او بدهد. از آن جمله جرات دادن پیشنهاد ازدواج به زنی که دوستش دارد.

در این قطعه از صنعت تلمیح استفاده شده است، که اشاره به حواریون حضرت عیسی دارد. در آن جا که می‌گوید: «گرچه سرم را دیده‌ام که در داخل بشقابی به درون آورده‌اند»، اشاره به زنی دارد که شرط او برای ازدواج سر پکی از حواریون حضرت عیسی بود.

لحظات با عظمت زندگی او به قدری اندک است که، سوسو می‌زند و سرنوشت را به دربان همیشگی تشبیه می‌کند که کتش را به او می‌دهد و او را راهی می‌کند. در جایی از شعر می‌گوید: «باید یک جفت پنجه‌ی خشن می‌بودم و سراسر اعماق دریاها را به سرعت می‌پیمودم»، که کنایه از حرکت خرچنگ دارد و تداعی‌کننده‌ی یهودگی عمر است. بدنبال همین قطعه شعر، به نمایشنامه هملت (برده‌ی دوم، صحنه‌ی دوم) اشاره دارد که می‌گوید: «آقا، برای این‌که مثل یک خرچنگ بتوانید حرکت کنید، باید به اندازه‌ی من عمر کرده باشید». همیشه در دنبال صحبت‌هایش تکرار می‌کند که حرفی زده است، ولی نیت اصلی را نتوانسته بیان کند. می‌توان این قطعه‌ها را به دوران میان‌سالی او تشبیه کرد؛ به طوری که طولانی بودن قطعات با طولانی بودن این دوران هماهنگی دارد.

در قطعه‌ی آخر شعر، صحبت از پیری مرد گوینده است. مرد احساس پیری می‌کند، به طوری که حتی جرات خوردن یک هلو (داشتن رابطه با زنان) را ندارد و همیشه نگران ظاهر خویش است. حتی تصویری که او از پری دریایی دارد، نمایانگر تصورات ذهنی او از خانمهای جوان در حال شناست.

(در دوره‌ی ملکه الیزابت یعنی قرن شانزدهم، نمایشنامه‌هایی که بوسیله‌ی نویسندگان مختلف از جمله «شکسپیر» نوشته می‌شده است، سفرهای کشوری به عهده‌ی اشخاص سلطنتی یا نجیب‌زاده‌ها گذارده می‌شده است. نمایشنامه‌های این دوره گاهی اوقات این سفرها را به روی صحنه می‌آورده‌اند. در همین بند کلمه «sentence» به معنای قدیمی خودش یعنی عقاید یا سخنان مغزدار به کار رفته و در همین جاست که خودش را با هملت مقایسه می‌کند ولی باز اظهار می‌کند که منظورش را نتوانسته بیان کند. (ترجمه از پاورقی همان کتاب).)

در آخر شعر از ضمیر ما استفاده می‌کند، برخلاف این که تا به حال از ضمیر من استفاده می‌کرده است. این نشان دهنده‌ی وجود انسانهای دیگر اجتماعی است که مثل او در رویا سیر می‌کنند. در واقع او در رویا سیر می‌کند ولی در واقعیت خفه می‌شود، در رویا زنده است ولی در واقعیت می‌میرد.

به قطعه‌ی اول شعر برمی‌گردیم که کودکی بود با دنیایی از سوالات و توقع داشت با نظاره کردن و سپهری کردن عمر به جواب آنها دست یابد؛ اما در انتها هیچ جوابی نمی‌یابد و به پوچی و یهودگی دنیا پی می‌برد.